

آزادي، برابري و جمهوري دمكراتيک: آري،

اما،

بدون فرهنگ مردمی و مردمی با فرهنگ، هرگز!

(قسمت اول این نوشته در بخش "دیدگاهها"ی سایت ایران امروز با نام "برای آزادی، برابری و جمهوری" آمده است)

مسئول سایت ایران آزاد

جواد ولدان

[www.Iran-Azad.De](http://www.Iran-Azad.De)

[Info@iran-azad.de](mailto:Info@iran-azad.de)

**هشدار به تمامی نیروهای مردمی بویژه جوانان، زنان و روشنفکران خارج از کشور**

## قسمت دوم

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند  
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد!  
آن که چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت  
ورق خاطر از این نکته محشا می کرد!

### چکیده ای از قسمت اول این مبحث (1)

در قسمت اول این مبحث از خطرات موجود جنبش ایران و مشکلاتی که مبارزات آزادیخواهانه ایران را تهدید میکند و نیز از خطرات آتی و پتانسیل فردای ایران گفتگو کردیم. گفتیم که "تاج و عمامه در ایران آینده ای ندارد."

سعی کردیم که بگوئیم از جانب روشنفکران وابسته و منحرف، انحصارطلبان و قدرت پرستان روشنفکر مآب خطرات به مراتب بیشتری متوجه جمهوری آینده و آزادیها خواهد بود تا از جانب سلطنت طلبان پولدار و وطن فروش و رهبرشان رضا شاه مثلا دوم.

گفتیم که "تا وابستگی اقتصادی هست، وابستگی سیاسی وجود دارد." گفتیم که خطرات واقعی از جانب يك حکومت جمهوری دمكراتيک سرهم و بسته بندي شده و آبي متوجه کشور و مردم ایران است. جمهوری که اینبار رهبران و سرکردگان آن عده ای از خائنین و وطن فروشان در ظاهر تحصیلکرده، عده ای از روشنفکر مآبانی هستند که منافع مالی و شخصی خویش را برتر از منافع خلق دانسته و از اینرو برای رسیدن به نان و کبابی حلقه به گوشي غرب را دانسته و نادانسته بعهدہ می گیرند.

از طرف دیگر شماری از وظائف روشنفکران دلسوخته و زخم خورده را برشمردیم. گفتیم که يك روشنفکر واقعی می بایست به افشاگری بپردازد. گفتیم که وظیفه يك روشنفکر مجروح، مجروح از دست دوستان نادان و دشمنان مکار و عاقل، مجروح از ساده لوحی و حماقت دوستان ناآگاه و زخم خورده از دست نابکاری دشمنان مطلع و سازمان یافته، مشاهده و افشاگری است. دیگر وظیفه او راهنمایی و دستگیری مردمش برای رشد فرهنگی و موجودیت و ابقای مردمسالاری است.

گفتیم که "تنها وجود يك فرهنگ مردمی و مردمسالار و مردمسالارانی با فرهنگ در دراز مدت تضمینی خواهد بود برای يك جمهوری مستقل، برای آزادیهای فردی و اجتماعی، برای رشد، برای رشد و تداوم آزادی."

گفتیم که "رسیدن به يك حکومت مستقل مردمی از امروز به فردا میسر نیست." گفتیم که "اگر همین امروز يك جمهوری از نوع لائیک آن و با نام دمکراتیک در ایران بر سر کار آید، کار استقلال طلبی، آزادیخواهی و جمهوريخواهی را نمی بایست تمام شده انگاشت. این ساده دلی خواهد بود که ما غرب را دایه ای دلسوزتر از مادر بدانیم. از غرب و آمریکا دلسوزتر وجود ندارد اما تنها دلسوز منافع خودشان."

و از اینروست که گفتیم "آزادیخواهی و استقلال طلبی را می بایست به شکل يك پروسه فهمید. پروسه و جریانی در بستر زمان. ایران زمانی آزاد و مستقل است که مردم، که خلق ها در آن بر اریکه قدرت تکیه زده باشند. تا رسیدن به این ایده آل، تا نیل به این مردمسالاری بس صیوری، بس چشمان و اذهانی هوشیار لازم است. چشمان تیز بین روشنفکر دلسوز و متعهد ایرانی است که می بایست حافظ منافع ملی مردمی هموطنانش بوده و مردمش را تا رسیدن به يك جمهوری مردم سالار عصای دست و چراغ راه گردد."

و همچنین از اینروست که گفتیم "تنها يك فرهنگ مردمی و مردمی با فرهنگ ضامن آزادی و استقلال خویش هستند. يك جمهوری لائیک و فدرال می بایست شرایط مساعد رشد فرهنگی و نیل و ارتقاء به مدارج مردمسالاری را فراهم سازد. تنها و تنها يك حکومت مردمسالار و شورائی می تواند بقای دراز مدت و تداوم آزادیها، رشد و استقلال کشور را تامین و تضمین نماید. بنابراین اولین و مبرمترین وظیفه جمهوری آینده تامین آزادیها و استقلال خلقها از طریق ایجاد ایالات خودمختار و مستقلى است که تنها در روابط خارجی مطیع مرکز باشند."

گفتیم که کارهای روبنایی و شعارهای مرگ بر چغندر ... درود بر ....مشکلی را حل نمی کند. گفتیم که "بدون استقلال اقتصادي، استقلال سياسي ممکن نیست" و از همین روست که گفتیم "فهم و درك سياسي بسياری از خانم های خانه دار بیشتر از فهم و تحلیل سياس برخي از روشنفکرانها است." و ادامه دادیم که "يك خانم خانه دار تا زمانی که از خود درآمدی و نیروی اقتصادي نداشته باشد، از وابستگی اندیشه و تصمیم گیری به مرد خود که همان رئیس خانواده باشد برخوردار است. این واقعیتی است که وي همواره در زندگی روزمره خویش و خانواده اش با پوست و گوشت لمس می کند."

و در نهایت گفتیم، و اساس و بنیان این نوشته نیز بر همین گفتار مرکزی و هسته اصلی استوار است و پر اهمیت ترین پیام این سلسله نوشته ها بیان همین نکته است یعنی: "استقلال اقتصادي از طریق پیشرفت علمي و فرهنگی، استقلال علمي و فرهنگی، وجود و رشد خلقي عالم و با فرهنگ میسر است. بنابراین بار دیگر با هشدار به همه نیروهای عریده کش و مرگ بر چغندرگو می خواهیم که به خود آیند و با تامل و مشاهد در خویش، با شناخت خویش و موقعیت خویش، با شناخت اهداف خویش و اهداف مبارزه، با انتقاد از خویش و کارهای این دست خویش به تعمق پرداخته و در درجه اول به ارتقا شعور فرهنگی و علمي خویش همت ورزند و از طریق تشکیل هسته ها و گروههای فرهنگی مطالعاتي به بالابردن درك علمي فرهنگی خویش و دیگر اعضای گروه مبادرت ورزند و همواره بدین بیاندیشند که:

**بذر نبوعي که در تنهایی کاشته می شود در بشریت گل می دهد."**

این مختصری بود از قسمت اول این سلسله نوشته ها که بطور مرتب تحت همین عنوان و از طریق سایت ایران امروز به انتشار خواهد رسید. اینک به قسمت دوم این گفتار می پردازیم.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد.  
آنچه خود داشت، زیگانه تمنا می کرد.  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است  
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد! -

بیدلی در همه احوال خدا با او بود،  
او نمی دیدش و از دور "خدایا" می کرد...

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش  
که او به تائید نظر حل معما می کرد.  
دیدمش خرم و خندان، قدح باده به دست  
و اندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد.  
آن همه شعبده ها عقل که می کرد، آنجا  
ساحری پیش عصا و ید بیضا می کرد!

گفت: "آن یار کزو گشت سر دار بلند،  
"جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد!  
"آن که چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت  
"ورق خاطر از این نکته محشا می کرد!  
"فیض روح القدس، ار باز مدد فرماید  
"دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد!"

گفتم: "این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟"  
گفت: "آن روز که این گنبد مینا می کرد!"

گفتمش: "سلسله زلف بتان از پی چیست؟"  
گفت: "حافظ گله ئی از دل شیدا می کرد!"

عزیزان خواننده، هموطنان خوب من،  
برای بهتر تفهیم کردن خود به ذکر چند مثال می پردازم و با تشریح و تفسیر هر مثال  
به نتیجه گیری گفته های خود می پردازم. این مثال ها خاطرات زندگی من است.  
یادبودهای خوب و بد زندگی من است. پس،

بشنو از دل چون حکایت می کند .....

در سال 1997 یا 1998 به دعوت "جامعه متخصصین و پرشکان ایرانی مقیم آلمان" که  
در شهر بن در هتل "هالی دی این" جلسه داشت، به این جلسه رفتم. دعوت کننده  
که پروفیسور ... که در آنزمان شاغل در دانشگاه اشتوتگارت بود و نیز رئیس سابق  
دانشگاه علم و صنعت در زمان شاه بود، از همه دعوت کرده بود که ساعت یازده صبح  
روز شنبه در این هتل برای دو مورد دور هم جمع شوند: یکی در رابطه با جلسات و  
کنگره های متداول این جامعه که هر از چند مدتی در یکی از شهرهای واقع در

استانهای معمولا مرکزی آلمان تشکیل می‌گردید. مورد دیگر برای گفتگو و نظر خواهی در مورد تاسیس و ساختن شهر "خداشهر" (شهر "خبرگان"، "دانشمندان" و "اندیشمندان"). برای ساعت یازده صبح در حدود بیست نفری از متخصصین رشته های گوناگون به یک جلسه نسبتا خصوصی دعوت شده بودند تا نظر شخصی و فنی خویش را در مورد تاسیس این شهر در کویر ایران اعلان کنند. و بنا بود که جلسه عمومی در ساعت چهارده با شرکت ششصد نفر آغاز بکار کند.

من، که در آنزمان سی و شش سال داشتم، در ساعت یک ربع به یازده در این هتل در شهر بن حاضر شدم و با کمال تعجب مشاهده کردم که اولین ایرانی هستم که در آنجا حضور پیدا کرده است. تا ساعت دوازده و نیم بعد از ظهر هم منتظر شدم. ابتدا در این ساعت بود که سر و کله آقای پروفیسور ... که خود دعوت کننده این جلسه بود، پیدا شد. تا دیگران هم آمدند و جلسه بیست نفره بتواند به کار مشورتی خود آغاز کند، ساعت یک ربع به دو بعد از ظهر شد.

موضوع و دستور جلسه، همانطور که در بالا اشاره کردم، مشورت و نظرخواهی در مورد تاسیس یک شهر یکصد هزار نفری در حاشیه کویر ایران بود. و ما بیست نفر که هر کدام متخصص فنی و حرفه ای در رشته های خود بودیم می‌بایست نظر استدلالی موافق و یا مخالف خود را با تاسیس این شهر که از پیش نام "خداشهر" را به آن داده بودند، در این جمع مطرح کنیم. یکی چند نظر را اعلان کردند و نوبت به من رسید و من می‌بایست هم نظرات شخصی خودم را و هم نظرات خود را بعنوان متخصص زیست محیطی و شیمی اعلان می‌کردم.

در این زمان که من هنوز از دست همه آقایان به خاطر بدقولی و تاخیر بعضا تا دو ساعت و نیم ایشان بشدت عصبانی بودم، دهان باز کردم:

"خانم ها و آقایان محترم، هموطنان بدقول من! همانطور که همه ملاحظه می‌کنید من از نظر سنی به مراتب از همه جوانترم. همینطور تا آنجا که می‌دانم، کمتر از دیگر آقایان در آلمان و یا یک کشور اروپایی اقامت دارم. اکثر شما آقایان با بانوان آلمانی و اروپایی ازدواج کرده اید و بیش از سی چهل سال است که در آلمان بسر می‌برید. با همه این تفاسیری که عرض کردم، از همه حاضران در این جمع من تنها کسی هستم که سر وقت و یا بهتر بگویم یک ربع قبل از وقت در این هتل حاضر شدم. شما که توانایی سر وقت حاضر شدن را ندارید، شما تحصیلکردگان و نخبگان ایرانی که کار به این سادگی یعنی تنها سر وقت آمدن را هنوز یاد نگرفته اید، چطور جرئت ساختن شهر، آن هم شهری در کویر، به خود می‌دهید؟ چطور شرم از این منم منم کردن ها نمی‌کنید، چطور برای کسب مقام و شهرت و پول ..."

دوستان عزیزم، بعد از این سخنان در آن جامعه، همه رنگ و روها سرخ شد و هر کس به فکر سر هم کردن بهانه و توجیه کردن تاخیر خود نمود. البته برای بسیاری هم گفته های من گستاخی و وقاحت بشمار می‌رفت. چرا که من، من جوان سی و شش ساله در آن موقع به خود جرئت داده بودم به بزرگترها، به مو سفیدها و ریش سفیدها به حق اعتراض کنم. از آن به بعد تنها یکی دوبار بطور پراکنده به این جامعه دعوت شدم و دیگر دعوت نامه ای برای من نرسید. معلوم بود که مرا از لیست متخصصین حذف کرده و به لیست "کوچکتران فضول" و یا "جوانان بی ادب" اضافه کرده اند.

خوانندگان محترم، حتما اکنون شما کنجکاو گشته اید که کار "خداشهر" به کجا رسید و آیا اینک بعد از گذشت هفت هشت سال از آغاز طرح آن، این شهر وجود خارجی دارد یا نه؟ آری کنجکاو بسیار خوب است، اما بسیاری از بزرگتران، مردسالاران و بزرگسالاران ما هستند که این را فضولی و دخالت در "کارهای بزرگترها"

می دانند. از نظر اینگونه افراد و افکار کنجکاو گناهی کبیره است که شدیدترین جرائم پاداش داده می شود. خوانندگان عزیز بدانید که حافظ و حلاج هم کنجکاو بودند. در قسمت بعد از سرنوشت خداشهر بیشتر می گویم.

دوستان عزیزم، خوانندگان گرامی، اینک امید دارم متوجه باشید که با ذکر این خاطره چه می خواهم بگویم. آری می خواهم از فرهنگ، فرهنگ جامعه گفتگو کنم. اینک بهتر متوجه می شوید که چرا من خواهان برقراری مرکز ثقل مبارزات مردمی بر پایه فرهنگ و علم هستم. این فرهنگ جامعه مردسالار و بزرگسالار ما است که ما را یک مستبد، یک دیکتاتور، یک زورگو، یک سرکوبگر، یک چماقدار بار آورده است. آری این جامعه سنتی و این تاریخ شش هفت هزار ساله استبدادی ما است که ما را "مرگ بر چغندر گو و درود بر ... " بار آورده. در این جامعه و با این فرهنگ است که انقلابها و نهضتها سرکوب گردیده، مردم و خلق خدا تحمیق گردیده اند، بدون اینکه آب از آب تکان بخورد. در این بی فرهنگی ها است که یکی عکس در ماه می بیند، دیگری خود را نادر شاه و پیر طریقت می نامد، سومی با فروش برگه ها و بریده های مفتاح الجنان درد پشت قوزک و بواسیر را مداوا می کند!

دوستان عزیزم، خوانندگان گرامی، پس نگوئیم "مرگ بر چغندر ... " پس نگوئیم "مرگ بر آمریکا" پس نگوئیم مرگ بر امپریالیسم، پس نگوئیم مرگ بر ...، پس شعار ندهیم. سکوت کنیم، مشاهده کنیم، خود را و دیگران را در سکوت مشاهده کنیم و درس بگیریم. به تفکر بپردازیم و به مطالعه.

و اگر هم اصراری بر "مرگ بر گفتن..." می ورزیم پس لااقل خود را تصحیح کنیم و اول از همه بگوئیم: مرگ بر خودم، مرگ بر خودمان، مرگ بر وابستگی، مرگ بر خائن، مرگ بر وطن فروش، مرگ بر حریص، مرگ بر آنان که این دنیای دو روزه را جاوید می انگارند.

مرگ بر استثمار، مرگ بر من و مرگ بر ما که با مصرف بی رویه و اسراف دوائر و منابع طبیعی و محدود نسل های آینده و کره زمین و طبیعت آنرا به نابودی و هرزگی می کشانیم. مرگ بر من که مرسدس و ب. ام. و. آلمانی را سوار می شوم، اما سر وقت بودن، علمی بودن و منطقی برخورد کردن و سازمان دهی کردن آلمانی را یاد نگرفته ام. مرگ بر من و مرگ بر ما که در هر مراسمی اعم از جشن و عزا و سخنرانی همواره دو سه ساعت دیرتر حاضر می شویم.

مرگ بر من که رفاقت و گرمی و خودجوشی شرقی بودنم را به بهای ناچیز می فروشم. مرگ بر من خاله زنک، که از میهمانی رفتن و پارتنی دادن به جز از حسادت و رقابت و غیبت چیزی نمی شناسم. مرگ بر من پیچ کن که به جز منافع شخصی و خودخواهی ارزشهای انسانی دیگری را نمی شناسم. مرگ بر فاحشه های سیاسی(2).

مرگ بر خودم و مرگ بر خودمان، چرا که:

که بعنوان یک انسان بالغ، من خود مسئول اعمال خود هستم و از ماست که بر ماست(3)

مرگ بر وابستگی، چرا که:

من جهان سومی، من بیوطن، من پناهنده، من بیسواد و من بی فرهنگ و من از کشورهای در حال رشد از فرهنگ غرب و تمدن اروپائی تنها و ابتدا به ساکن مرسدس

بنز، مینې ژوب، ولنګاري و خرید آخر هفته در نیویورک، عمل زیبایی و پلاستیک را می فهمم.

مرگ بر حریص و مرگ بر استثمار، چرا که:

کاسه چشم حریصان پر نشد      تا صدف قانع نشد، پر در نشد

مرگ بر خائن وطن فروش، چرا که:

تا خیانت خائنین داخلی نباشد، پای دشمن خارجی و اجانب به وطن و اموال وطن باز نمی شود. تا آرزو و طمع خائن داخلی نباشد، نفت مملکت و منابع مواد خام و اولیه کشور در قراردادهای ارزیافت و مسخره به تاراج خارجی نمی رود.

در قسمت های بعدی این نوشته با ذکر امثالی دیگر و از خاطرات زندگی، به نقش فرهنگ و علم، نقش تحقیقات فرهنگی و علمی برای ایجاد یک حکومت لائیک، فدرال و مردمی که متداوم باشد، ادامه خواهیم داد.

در پایان، لازم می بینم که بار دیگر به خطرات واقعی برقراری یک حکومت مردمی و دمکرات به اختصار اشاره کنم و ادامه می بحث و باز کردن مفصل این موضوع را به قسمت بعدی این سلسله نوشتار محول نمایم.

بت پرستی، دست و پا بوسی ها، دو روئی، سالوس و ریا، شمشیرهای از پشت، نادانی و حماقت دوستان ساده لوح و زود فریب خور، مکرهای عمر و عاص ماآبانه و عقل دشمن، انحصارطلبی، اعتیاد به قدرت، خانواده های هزار فامیل و ساختارهای مافیائی، تعویض قاب عکس ها، زیر علم این و آن سینه زدن، مردسالاری و بزرگسالاری، عقل در چشم داشتن، ظاهر بینی، سطحی بینی و برخوردهای قشری، گول خوردن و فریفته شدن به مدارک و مدارج افراد مثلا روشنفکر بدون اینکه واقعا آنها را بشناسیم اینها را من از خطرات عمده و مشکلات اصلی پاگرفتن یک حکومت مردمسالاری در ایران می بینم.

اشکال و ظواهر برای بسیاری از اهمیت فراوان حائز است، اما همین افراد به محتوا که می رسند ابتدا نگرانی به خود راه نمی دهند. چون شعور و درک دید محتوا و کیفیتها را ندارند.

خانه از پای بست ویران است      خواجه در نقش بند ایوان است

فرا بگیریم که در محتوا قضاوت کنیم و نه در شکلها. فرا بگیریم که کیفیت را بر کمیت برتر بدانیم. بیست سال عمر آگاهانه میلیونها بار ارجحیت دارد بر عمر نود ساله ای که به نادانی و ندانم کاری و نردبان ترقی این و آن شدن بگذرد.

حکومت و مهره های کلیدی حاکمیت آینده ایران را باید زنان و جوانان در دست بگیرند. تنها این تضمینی خواهد بود که بار دیگر کشور در دست تاجر افکار بزرگسالاری و استثمار و تبعیض های کور و عقده های جنسیتی مردسالاری غوطه ور نشود. مرگ بر مردسالاری و مرگ بر بزرگسالاری.

ما باید یاد بگیریم روی گفتار و بویژه رفتار و اعمال افراد قضاوت کنیم و آنها را بسنجیم و نه از روی مدارک و مدارج تحصیلی آنها. به امید پیروزی نور بر ظلمت.

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم؛      خوش آنکه بر در میخانه برکشم علمی!

- (1) آندسته از خوانندگان عزیزې که قسمت اول این گفتگو را نخوانده اند، لطفاً به بخش "دیدگاهها" و "آرشیو دیدگاهها" در سایت ایران امروز مراجعه فرمایند.
- (2) روزې ز سر سنگ عقابې به هوا خاست، از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست، ... از ناصر خسرو قبادیانی.
- (3) منظور قهاران سیاستمدار و اپورتونیست های تراز اولی است که تنها هدف آنان قدرت و حکومت است. منظور همان اپورتونیست هایی است که برای مقاصد سیاسی خویش نه تنها وطن بلکه مادر و خواهر خویش را می فروشند. از اینگونه افراد در ظاهر روشنفکر مآبان فراوانند. همانان که از غربت خسته شده اند و چون هوای وطن کرده اند، همین و تنها همین هدف شخصی آنان، کاربرد هر گونه وسیله ای را توجیه میکند. مرگ بر این فاحشه های سیاسی.